

بار امانت حافظ

کاظم محمدزاده

دبیر ادبیات

□ در شماره‌ی ۵۹ مجله‌ی گران قدر حافظ مقاله‌ی بسیار ممتع و جالب و ارزنده‌ی از طرف دوست و هم‌کلاسی این بنده در دوره‌ی لیسانس دانشکده‌ی ادبیات تهران حدود پنجاه و اندی سال گذشته، آقای دکتر علیقلی محمودی بختیاری، تحت عنوان: «بار امانت در قلمرو حافظ» چاپ شده بود که مورد توجه فراوان این‌جانب قرار گرفت و استفاده‌ی زیاد از نظریات ایشان بردم. البته همان‌طور که می‌دانید تا به حال مقالات و نوشته‌ها و رسالات زیادی در این مورد از طرف اشخاص مختلف به رشته‌ی تحریر درآمده و هر کسی به قدر معلومات و توانایی علمی خود داد سخن را در این مورد داده است که به عقیده‌ی جناب دکتر وافی به مقصود نبوده است و همه به بی‌راهه رفته‌اند و به عقیده‌ی این‌جانب این معما تا قیام قیامت حل نشدنی باقی خواهد ماند، چون اصل آیه خیلی پیچیده است.

زیرا آیه‌ی ۷۲ سوره‌ی احزاب چنین می‌گوید: «أَنَا عَرْضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ مِنْهَا حَمَلُهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا وَّجَهُلًا» که معنی آیه چنین می‌شود: همانا ما عرضه کردیم امانت را (معلوم نیست منظور از امانت چیست؟) به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها و آن‌ها از پذیرفتن یا برداشتن آن ابا کردند و بیمناک شدند از آن و انسان آن را حمل کرد یا برداشت چون ظالم و جاهل بود.»

آیا چگونه می‌توان حدس زد که منظور خداوند متعال از این امانت چه بوده است که آسمان‌ها و زمین از برداشتن آن امتناع کرده است ولی انسان ظالم و جاهل آن را برداشته است. البته همان‌طور که در بالا گفته شد تا به امروز حافظ‌شناسان، قرآن‌شناسان، مفسرین، محدثین، متکلمین، شعرا، نویسندگان و صاحب‌نظران هر یک به سلیقه‌ی و دریافت خود «امانت» را به نحوی تعبیر و تفسیر کرده‌اند که تقریباً هیچ‌کدام وافی به مقصود نبوده است. از جمله پیشنهاد آقای دکتر محمودی بختیاری که در نهایت «زمین و عشق» را منظور از امانت دانسته‌اند که به نظر این طلبه‌ی نادان سوال‌برانگیزتر است:

اولاً، در جایی که خداوند متعال قبلاً این امانت را به خود زمین عرضه کرده است و زمین از برداشتن آن امتناع کرده است، چطور

می‌شود همان زمین را خود امانت دانست؟ آیا در این‌جا تناقضی مشاهده نمی‌فرمایید؟

ثانیاً، به طوری که از معنی آیه‌ی فوق به وضوح برمی‌آید، این امانت حمل کردنی یا برداشتنی است آیا زمین را چگونه می‌شود حمل کرد یا برداشت؟! یا حتی تحمل کرد؟! پس این امانت به هیچ وجه «زمین» نمی‌تواند باشد.

ثالثاً، در جایی که خداوند متعال به صراحت می‌فرماید که این امانت را انسان چون ظالم و جاهل بود آن را برداشت یا پذیرفته چگونه می‌توانیم نمودن‌اللّه با خداوند مجادله کنیم که نه خیر انسان ظالم و جاهل نیست و عشق دارد و عقل دارد و مختار است و عادل است و عالم است و می‌تواند این امانت را بردارد.

رابعاً، باید پرسید که آیا آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها چرا از برداشتن یا پذیرفتن این امانت امتناع کرده‌اند و انسان ظالم و جاهل آن را برداشته است؟ مسلماً به خاطر سنگینی آن نبوده است. بلکه می‌توان حدس زد که چیز خوبی نبوده است و الا اگر انسان عالم و عادل بود، از برداشتن آن ابا می‌کرد.

خامساً، منظور از انسان در این آیه «انسان» به طور عام است یعنی از آن ابله‌ترین انسان‌ها گرفته تا آن عاقل‌ترین انسان‌ها و از آن بی‌سوادترین انسان‌ها گرفته تا آن باسوادترین انسان را شامل می‌شود. پس بحث در مورد عشق و خرد و دانش و فرهنگ و جدید و قدیم و هزاران صفات دیگر بی‌مورد است و زاید.

سادساً، آقای دکتر انسان را دارای اختیار و مختار فرض کرده‌اند، در حالی که در خود قرآن آیاتی وجود دارد که دلالت تامّه بر مجبور بودن انسان دارد و نیز آیاتی بر مختاربودن انسان دلالت دارد و آیاتی هم وجود دارد که بر خواست خداوندی دلالت دارد. (مشیت الهی) سابعاً، آقای دکتر محمودی بختیاری در مورد کلمه‌ی دیوان (حافظ دیوانه) این‌طور می‌نویسند که کلمه‌ی دیوانه از دو جزء تشکیل شده: دیو و آنه و بعد توضیح می‌دهند که آنه پسوند شباهت است و واژه‌ی دیو هم در آغاز به معنی خدا و خداوند و روشنایی و فروغ مهر بوده است و در زبان سانسکریت درست به معنی خدا است و دیوانه یعنی خداگونه.

این توضیح درست هم هست ولی باید گفت که «مجنون و دیوانه» در موقع نزول قرآن همان‌طور که در «و ان یکاد» می‌خوانیم این معنی را نمی‌داده و منظور از مجنون همان دیوانه است که پیغمبر (ص) را در زمان خودش دیوانه و مجنون می‌خواندند و در زمان حافظ هم دیوانه به معنی مجنون بوده و معنی خداگونه نمی‌داده است که بگوییم «حافظ دیوانه» یعنی حافظ

خداگونه!

ثامناً، منظور ما از مطرح کردن این آیه این است که بدانیم آیا امانتی که خداوند متعال بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشته و آن‌ها از برداشتن آن امتناع کرده‌اند و فقط انسان ظالم و جاهل آن را برداشته است، وحی بوده است؟ وقتی نمی‌دانیم چه بوده است، حافظ دیوانه چگونه بار آن امانت را کشیده است. آیا هیچ آدم عاقل و بالغ و دین‌شناس و مجتهدی این غزل حافظ را با این توصیفاتی که حافظ می‌کند، قبول دارد؟

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمان زدن
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
با من راه‌نشین، باده‌ی مستانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه‌ی کار به نام من «دیوانه» زدند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند
آتش آن نیست که از شعله‌ی او خندد شمع
آتش آن است که در خرمن پروانه زدند
کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند
من نمی‌دانم در مورد این غزل چه بگویم؟ فقط در مورد بیت سوم می‌گویم که حافظ در نهایت حیرانی و سرگشتگی به حالت استهزاء و تمسخر و با تعجب از خداوند می‌پرسد که بار خدایا وقتی آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها آن امانت را نتوانستند قبول کنند؟ قرعه‌ی آن کار را چرا به نام من دیوانه زدند؟ منظور من دیوانه‌ی نوعی یعنی انسان ظالم و جاهل است که ظالم‌ترو جاهل‌تر از او موجودی نداریم.

تاسعاً، آقای دکتر در این مقاله به بسیاری از علما و عرفا و صوفیان و شعرا مخصوصاً به سنایی غزنوی کم‌لطفی فرموده‌اند و آنان را به صفاتی از قبیل بی‌اعتبار بودن سخنانش و ساده‌لوحی و گمراه‌کنندگی و لغزندگی و ناآگاهی و سایر صفاتی که لایق آن شاعران بزرگوار نیست، متهم کرده‌اند.

در حالی که جلال‌الدین مولوی با آن همه عظمت مقام در مورد ایشان می‌فرماید که: عطار روح بود و سنایی دو چشم او / ما از پی سنایی و عطار آمدیم.

باز در جای دیگر می‌فرمایند: ترک جوشی کرده‌ام من نیم خام
/ از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی‌نامه گوید: شرح این / آن حکیم غیب و فخرالعارفین.
و یا خاقانی با آن همه خودبینی و غرور و تکبر می‌گوید که:
بدل من آمدم اندر جهان سنایی را
بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد
و در جای دیگر می‌فرماید:

چون زمان، عمر سنایی در نوشت
آسمان چون من سخن گستر بزد
چون به غزنین ساحری شد زیر خاک
خاک شروان ساحری نوتر بزد
بلبلی زین بیضه‌ی خاکی گذشت
طوطی‌بی نو زین کهن منظر بزد
مفلقی فرد ار گذشت از کشوری
مبدعی فحل از دگر کشور بزد
از سیم اقلیم چون رفت آیتی
پنجم اقلیم آیتی دیگر بزد
چون به پایان شد ریاحین، گل رسید
چون سر آمد صبح صادق خور بزد
ماه چون در جیب مغرب برد سر
آفتاب از دامن خاور بزد...

